



Philosophical Reading of Death-Awareness in *Kelidar* 's Novel (With Emphasis on Martin Heidegger's *Being and Time*)

Parvaneh Valamehr¹  Ali Sanaee² 

1. PhD Student of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, Semnan University, Semnan, Iran. E-mail: p.valamehr@semnan.ac.ir

2. Associate Professor of Religions and Mysticism, Faculty of Humanities, Semnan University, Semnan, Iran (Corresponding Author). E-mail: sanaee@semnan.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article
(P 101-120)

Article history:
Received:
16 October 2021

Received in revised form:
6 December 2021

Accepted: 20 August 2022

Published online:
8 January 2022

ABSTRACT

The present article is a philosophical reading of death-awareness in the *Kelidar* by Mahmoud Dowlatabadi, based on the thought system of Heidegger, the 20th century philosopher, in the book of *Being and time*. In this essay, we first talked about the philosophical reading of a literary work, then by explaining Heidegger's ontology, we have been talking about the death-awareness in his view and the relationship between man and Being and his or her existence oriented towards death. Then, by expressing death-awareness in *Kelidar*, we have obtained a reading of this novel based on Heidegger's philosophy. Heidegger considers man and the world to be necessary for each other and believes that Dasein is not alone in the world and the presence of others makes the character of Dasein meaningful. A person who is under the domination of others is without authenticity. But death-awareness gives authenticity to Dasein. Heidegger considers authentic living to be meaningful and considers the thought of death as a force to break away from everyday life and the meaningful life. Choosing freely, not being subject to others, not having daily fun and giving meaning to life are the consequences that Heidegger deals with; and we can look at *Kelidar* from these angles. Dowlatabadi has paid attention to the issue of death and examined it. In *Kelidar*, death is one of the main themes. Dowlatabadi considers death and life to be cognate and considers death to be the cause of gaining the world, making life purposeful and achieving perfection. He considers the awareness of death to be unique to the nobleman, and the heroes of *Kelidar* welcome death. Dowlatabadi considers the nature of death to be anxiety-inducing, and characters of *Kelidar* turn to life and love to escape from the anxiety of death.

Keywords:

Death-awareness, Mahmoud Dowlatabadi, *Kelidar*, Martin Heidegger, *Being and Time*.

Cite this article: Valamehr, Parvaneh & Ali Sanaee2 (2022), "Philosophical Reading of Death-Awareness in *Kelidar* 's Novel (With Emphasis on Martin Heidegger's *Being and Time*)", *Journal of Literary Criticism and Rhetoric*, Vol: 11, Issue: 2, Ser.N: 26, 101-120, [10.22059/JLCR.2022.332282.1756](https://doi.org/10.22059/JLCR.2022.332282.1756)



© The Author(s).

DOI: <https://jop.ut.ac.ir/>

Publisher: University of Tehran Press.

خوانشی فلسفی از مرگ آگاهی در رمان کلیدر (با تاکید بر هستی و زمان مارتین هایدگر)

پروانه والا مهر^۱ علی سنایی^۲ ✉

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران. رایانامه: p.valamehr@semnan.ac.ir
 ۲. دانشیار گروه ادیان و عرفان، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران (نویسنده مسئول). رایانامه: sanaee@semnan.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی (ص ۱۰۱-۱۲۰)</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۷/۲۴ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۹/۱۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۱۸ تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۶/۳۰</p>	<p>مقاله حاضر، قرائتی است فلسفی از مرگ آگاهی در رمان کلیدر، اثر دولت‌آبادی بر اساس نظام فکری هایدگر، فیلسوف قرن بیستم، در کتاب هستی و زمان. در این جستار، ابتدا درباره خوانش فلسفی از یک اثر ادبی سخن گفته‌ایم، سپس با تشریح هستی‌شناسی هایدگر، به مرگ‌اندیشی در نگاه او و رابطه انسان با هستی و مرگ سخن گفته‌ایم. آنگاه با بیان مرگ‌اندیشی در کلیدر، خوانشی بر پایه فلسفه هایدگر از این رمان به دست داده‌ایم. هایدگر، انسان و جهان را لازم و ملزوم یکدیگر می‌داند و معتقد است که دازاین در جهان تنها نیست و حضور دیگران، شخصیت دازاین را معنادار می‌کند. انسانی که تحت سلطه دیگران قرار دارد، ناصیل است؛ اما مرگ آگاهی، به دازاین، اصالت می‌دهد. هایدگر، اصالت را معنادار می‌داند و اندیشه‌ی مرگ را نیرویی برای گسست از روزمرگی و معناداری زندگی به شمار می‌آورد. انتخاب آزادانه، تابع دیگران نبودن، سرگرم روزمره نشدن و معنا دادن به زندگی، پیامدهایی است که هایدگر به آن می‌پردازد؛ و می‌توان از این زاویه، به کلیدر، نگاه کرد. دولت‌آبادی، به موضوع مرگ توجه داشته و آن را مورد بررسی قرار داده است. در کلیدر، مرگ از درون مایه‌های اصلی است. دولت‌آبادی، مرگ و زندگی را همزاد هم می‌داند و مرگ آگاهی را باعث غنیمت شمردن دنیا، هدفمندی زندگی و دستیابی به کمال می‌داند. او، مرگ آگاهی را مختص انسان اصیل می‌داند و قهرمانان کلیدر، به استقبال مرگ می‌روند. دولت‌آبادی، ماهیت مرگ را اضطراب‌آور می‌داند و کلیدریان برای فرار از اضطراب مرگ، به زندگی و عشق روی می‌آورند.</p>
<p>کلیدواژه‌ها:</p>	<p>مرگ آگاهی، محمود دولت‌آبادی، کلیدر، مارتین هایدگر، هستی و زمان.</p>
<p>استناد: والا مهر، پروانه و علی سنایی (۱۴۰۱)، «خوانشی فلسفی از مرگ آگاهی در رمان کلیدر (با تاکید بر هستی و زمان مارتین هایدگر)»، پژوهش‌نامه نقد ادبی و بلاغت، دوره ۱۱، ش ۲، پیاپی ۲۶، ۱۰۱-۱۲۰. https://doi.org/10.22059/jop.2022.343513.1006717</p>	<p>© نویسندگان.</p>



۱. مقدمه

«تمام کار فیلسوفان، آماده شدن برای مرگ است» (افلاطون، ۱۳۹۹: ۶۲). سخنی که افلاطون از سقراط نقل می‌کند، گواه صادقی است بر اینکه مرگ، نه تنها یک موقعیت زیستی، بلکه مسأله‌ای است فلسفی؛ هرچند نیچه در حکمت شادان، از زبان لوکرز (Lukrez) تأکید می‌ورزد که مرگ به ما مربوط نیست، چراکه تا زمانی که هستیم، او نیست و وقتی مرگ می‌آید، ما دیگر وجود نداریم. همین جمله سلبی نیز نشان می‌دهد که فیلسوفان را گریزی و گزیری از اندیشیدن به مرگ نبوده‌است. از این روست که در لابه‌لای سطور آثار فلاسفه، به یقین، اشاراتی به مرگ، به تصریح یا تلویح، می‌توان یافت؛ اگر رساله‌ای مستقل در این باب نداشته باشند.

از نخستین فیلسوفان یونان، تا واپسین اندیشمندان این دوران، به این مقوله، همچون پرسشی بنیادین اندیشیده‌اند. مارتین هایدگر (Martin Heidegger)، اما در زمره فیلسوفانی است که به مسأله مرگ نگاه ویژه‌ای داشته است؛ فیلسوفان اگزیستانسیالیست.^۱ اقتضای فلسفه‌های وجودی قرن بیستمی نیز همین بوده است. در واقع، این فیلسوف آلمانی، از موضعی اگزیستانسیال، با رویکردی مرگ‌اندیشانه به سراغ زندگی می‌رود و به مرگ، از دریچه زندگی نگاه می‌کند. این منظر هایدگر در باب مرگ، جز اینکه نمونه‌ای است از تأملات فلسفی درباره این پدیده، به نحو غریبی به کار تحلیل آثار برجسته ادبی می‌آید. مفهوم‌سازی‌های هایدگر از مرگ، همچون فانوسی است که می‌تواند بر تاریکی مرگ‌اندیشی‌های ادبی، نوری فشانده، به درک و دریافت و تحلیل آثار ادبی ژرفا بخشد.

از سوی دیگر، ادبیات داستانی فارسی نیز مشحون از مضامین و درون‌مایه‌های مرگ‌اندیشانه است و نویسندگان پرشماری با رویکردهای متفاوت، به آن پرداخته‌اند. رمان درخشان کلیدر، اثر محمود دولت‌آبادی، از جمله آثاری است که در مطاوی روایت خود، توصیفی ژرف‌اندیشانه از «مرگ» به دست می‌دهد.

مسأله اصلی این پژوهش، کاربست نظریه‌ی مرگ آگاهی هایدگری برای تبیین فلسفی پدیده مرگ در رمان کلیدر است. به دیگر سخن، در این جستار برآنیم که فقراتی مرگ‌محور از رمان کلیدر را از صافی دید هایدگر در کتاب هستی و زمان او گذرانده و بکوشیم مرگ‌اندیشی‌های ادیبانه دولت‌آبادی را از متن اثر او استخراج و به محک مرگ آگاهی هایدگر زده، تحلیل و بلکه تأویلی وجودشناختی از آن ارائه نماییم.

۱. هایدگر خود را اگزیستانسیالیست نمی‌دانست و در «نامه در باب اومانیزم» هستی‌شناسی خود را از اگزیستانسیالیسم سارتر جدا می‌کند و اساساً در همه جا با اگزیستانسیالیسم، اعم از اگزیستانسیالیسم سارتر یا گابریل مارسل فاصله خود را حفظ می‌کند.

۲. مبانی نظری و روش‌شناسی پژوهش

اونامونو (Miguel de Unamuno) فیلسوف اسپانیایی بر این باور بود که: «فلسوفان و شاعران، برادران توأم‌اند» (اونامونو، ۱۳۸۵: ۱۲۶). این جمله از عمق به هم پیوستگی فلسفه و ادبیات حکایت می‌کند. به‌ویژه اینکه در فلسفه قاره‌ای قرن بیستم، مرزهای این دوشاخه از معرفت بشری، از میان رفته و دیگر تمییز آثار ادبی از فلسفی دشوار شده‌است. شاید بتوان مهم‌ترین حلقه ارتباط میان فلسفه و ادبیات را در این جمله خلاصه کرد که «فلسفه و ادبیات هر دو نگران حقایق کلان و خردی درباره وجود انسان هستند» (اسکیلاس، ۱۳۸۷: ۱۱). اما شیوه‌های پرداختن به این مسائل است که مرزهای این دو را از هم متمایز می‌کند. شیوه استدلال فلاسفه، عقلانی و نظام‌مند است و آن‌ها فارغ از کارکردهای زیبایی‌شناختی، در پی تبیین حقایق وجود هستند؛ در حالی که در ادبیات، مفاهیم، در فضایی عاطفی و در قالب آفرینش ادبی و هنری تجسم یافته و به مخاطب القا می‌شوند؛ البته هنر ادبی را می‌توان در راستای دو بُعد توصیف کرد: یک بُعد تخیلی و خلاقانه و یک بُعد محتوایی. پیتر لامارک (Peter Lamarque) می‌گوید: «تجربه زیبایی‌شناختی ادبیات در کنار احساس و ادراک، مستلزم اندیشه و خیال نیز هست» (لامارک، ۱۳۹۷: ۵۳). در واقع فقط اشاره به زیبایی آثار ادبی، نگرشی پیش‌پاافتاده و منسوخ به نظر می‌رسد. بنابراین «ادبیات و هنر توان این را دارند که شناخت ما درباره‌ی حقیقت جهان را بیشتر کنند و از نظر شناختی مهم باشند؛ زیرا اهمیت شناخت‌گرایی هنر، قسمتی از ارزش هنری آن‌هاست» (Gallagher, 1967: 5).

در این جستار، قصد ما نمایاندن انحاء منطقی ربط ادبیات به فلسفه نیست، که خود حدیثی است مفصل که در این مجمل نمی‌گنجد؛ بلکه می‌کوشیم امکان بهره‌مندی از نظریه‌ها و دستگاه‌های فلسفی در تفسیر آثار درخشان و عمیق ادبی و تأویل لایه‌ها و سویه‌های فکری آنها را با یک مطالعه موردی نشان بدهیم. به تعبیر رساتر، تلاش ما بر آن است که از یک نظام فلسفی برای تحلیل یک اثر داستانی استفاده کنیم. به باور ما یک منتقد ادبی می‌تواند در مورد یک اثر ادبی، نگاه فلسفی داشته باشد. جاناتان کالر (Jonathan Culler) درباره‌ی قرائت ادبی فلسفه و قرائت فلسفی ادبیات صحبت می‌کند. او معتقد است که قرائت ادبی فلسفه به معنای این است که ما به بحث بلاغت در فلسفه توجه داشته باشیم. بنابراین، «وقتی ما متون فلسفی را در قالب بلاغت بررسی می‌کنیم، به این معناست که درباره‌ی مضمون و مفهوم فلسفی در متن به تحقیق و بررسی می‌پردازیم.» (Culler, 2001: 248). کالر اعتقاد دارد که هنگامی که «پوزیتیویست‌ها، به بررسی متون متافیزیکی می‌پرداختند، تلاش می‌کردند تا ثابت کنند که این نوشته‌ها بر مبنای تخیل و غیر واقعی است. در حقیقت، شامل متن ادبی می‌باشد و یا هنگامی که نیچه صدق را استعاره می‌نامید، هدفش قرائت ادبی فلسفه بود.» (همان).

کوتاه سخن آن‌که برای تسجیل این حکم که نظریه یا رویکردی فلسفی، قابلیت آن را دارد که به مثابه یک متدولوژی تحقیق به کار تحلیل یک اثر خلاق ادبی بیاید، به پشتوانه فلسفه هایدگر به سراغ

کلیدر رفته‌ایم که به گفته نویسنده‌اش، «علاقه دیرینه‌ای به مباحث فلسفی دارد» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۷: ۳۲). ما در این مقاله، در واقع جلوه‌های مرگ در کلیدر را به کارگاه نظام فلسفی هایدگر برده، زیر ذره‌بین مرگ‌اندیشی این فیلسوف، به تحلیل آن پرداخته‌ایم. برای نیل بدین مقصود، ابتدا گزارشی از دستگاه فکری هایدگر ارائه خواهیم کرد.

۳. هستی‌شناسی هایدگر

۳-۱. تحلیل دازاین

دازاین از جمله سازه‌های اصلی فلسفه هایدگر است. برداشت هایدگر از هستی، واژه «دازاین» است. به بیان ساده، منظور هایدگر «وجود انسانی» است. هایدگر معتقد است که دازاین، در فهم خود از هستی خویش، هم‌زمان متوجه هستی هستنده‌هایی می‌شود که غیر از هستی خود او هستند. او بیان می‌کند که: «دازاین هستنده‌ای است که در هستن‌اش، فهم‌کنان با این هستن رابطه دارد. دازاین می‌آگزید و این آگزیستانسیالی هست مبتنی بر در-هستن» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۷۱)؛ بنابراین فهم هستی، یک تعین برای دازاین محسوب می‌شود و فهم هستی جدا از هستی نیست.

درواقع «Da» (آن‌جا) و «Sein» (هستی)، بودن دو بخش واژه مرکب دازاین است. واژه «Dasein» به معنای «در جهان بودن» است و این «ویژگی هستی ما» است، در آن‌جا که «خودمان هستیم» و این مکانی است که سوژه (فاعل شناسا) با اُبژه (موضوع شناسا) رویارو می‌شود (استراترن، ۱۳۹۲: ۱۴۲).

از نظر هایدگر، انسان با جهان، اتحاد وجودی دارد. به این معنا که، اگر انسان، جهان نداشته باشد، وجود هم ندارد؛ پس جهان، عین انسان است و هایدگر این نکته را با تعبیر «در جهان بودن» (دازاین) بیان می‌کند.

هایدگر، انسان را در این هستی بدون برنامه و تصادفی می‌داند و در هستی و زمان بیان می‌کند: «انسان یا دازاین به این دنیا پرتاب شده است.» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۲۳۳). او معتقد است که، «انسان‌ها بدون برنامه و این‌که آیا خودشان علاقه به آمدن به این دنیا را داشته‌اند یا نه، به درون این جهان پرتاب شده‌اند.» (مگی، ۱۳۷۴: ۱۲۹). پرتاب‌شدگی، یعنی زندگی کردن در دنیایی که اداره کردن تمام کارهای آن خارج از توان انسان می‌باشد و انسان هیچ مسئولیتی ندارد؛ اما فرصت این را دارد تا در دنیا انتخاب کند و تصمیم بگیرد. پرتاب‌شدگی دازاین، امکان‌ها را محدود می‌کند. در واقع، «دازاین، با تحقق بخشیدن به امکان‌هایش یا رهاکردنشان است که حقیقت خود را می‌سازد» (مک کواری، ۱۳۷۷: ۵۳). و آنچه در این فرآیند مهم است، «در راه بودن دازاین است» (همان: ۴۲). بنابراین، وجود دازاین همواره در راه بودن و سیورورت است و هیچ‌گاه نمی‌توان توصیف کاملی از آن به دست داد. همچنان‌که پیش می‌رود، با تحقق بخشیدن به امکان‌ات وجودی خویش، ماهیت خود را شکل می‌دهد.

۲-۳. جهان و در جهان بودن دازاین (Being in the world)

در «جهان-هستن» در تفکر هایدگر را نخست باید از حیث آن دقیقه ساختی اش که «جهان» باشد، مشهود سازیم. او معتقد است: «وقتی به نحو اونتولوژیکی درباره «جهان» می‌پرسیم، به هیچ وجه عرصه موضوعی تحلیل دازاین را ترک نمی‌کنیم. «جهان» به هیچ وجه تعینی از هستنده‌ای نیست که دازاین ماهیتاً نه آن است، بلکه خصلتی از خود دازاین است» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۸۷). از نظر او، ارتباط دازاین با جهان، ارتباط وجودشناختی است و تنها، از طریق توصیف دازاین، می‌توان جهان را توصیف کرد.

هایدگر، برای توصیف جهان پیرامونی، از زندگی دل‌مشغولانه آغاز می‌کند. آنچه دازاین را با جهان پیرامونی مرتبط می‌کند، دل‌مشغولی است. در واقع دازاین، متوجه اشیاء پیرامون خویش است، تا نیازهایش را برآورده کند. در این میان، هایدگر، از اصطلاحی به نام «ابزار» استفاده می‌کند. ابزار، عبارت است از آن چیزی که میان دازاین و هستی، دوری‌زدایی می‌کند؛ چرا که دازاین ماهیتاً دوری‌زداست. اما از منظر او، ابزار، شیئی متمایز از دیگر اشیاء در جهان نیست. «هرگز یک ابزار تنها وجود ندارد. هستی ابزار، همیشه مستلزم کلیتی ابزاری است که در آن، این ابزار همین ابزاری می‌تواند باشد که هست» (همان: ۹۳)؛ بنابراین از نظر هایدگر، دنیای انسان برایش در حکم ابزار است.

مفهوم «بودن در» باعث می‌شود دازاین، با محیط اطرافش، نسبت برقرار کند. نسبتی که دازاین با هستومندها و اشیاء پیرامونی برقرار می‌کند، (نسبت‌هایی چون تولیدکردن، لذت‌بردن و مانند آن) یک حدّ معین ندارد. او در هر گام، نسبت به اشیاء، جهت‌گیری می‌کند. «دازاین صرفاً در جهان قرار ندارد، بلکه با تمامی پیوندهای کاری، علاقه، محبت و غیره وابسته است» (مک کواری، ۱۳۹۳: ۴۰). نکته دیگری که باید به آن توجه نمود، حضور دیگران در جهان است. دازاین در جهان، تنها نیست؛ بلکه دازاین‌های دیگر حضور دارند و هر شخص در این جهان، حیطه‌ای را متعلق به خود می‌داند. بنابراین، جهان از دیگران اشباع شده و نمی‌توان خارج از برخی قواعد، رفتار نمود. انسان از طرفی، با کار، فعالیت و اعمالش در این دنیا جذب شده است و وابسته به آن است و از طرف دیگر، تحت نظر دیکتاتوری دیگر انسان‌ها است و بنابراین در جبر به سر می‌برد. این فیلسوف آلمانی معتقد است که:

«ما انسان‌ها در این دنیا به همان شکل به تفریح می‌پردازیم که بقیه انسان‌ها به تفریح می‌پردازند؛ به همان شکل در رابطه با مسائل مختلف نظر می‌دهیم که دیگران نظر می‌دهند. ما در این دنیا مسائلی را مهم می‌پنداریم که بقیه انسان‌ها مهم می‌پندارند. دیگران، شامل همه‌ی انسان‌ها در این عالم می‌شوند، و این‌طور نیست که تمام آن‌ها زندگی کردن روزانه‌ی خود را از قبل تعیین کرده باشند.» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۱۷۱).

در واقع، دازاین دو راه برای هستی خودش دارد، یک راه این است که مثل دیگران باشد و راه دیگر، این است که خودش باشد. و این‌گونه است که انسان، اصالت و غیر اصالت می‌یابد.

۳-۳. زندگی اصیل و غیر اصیل

دو مفهوم «اصیل» (authentic) و «نااصیل» از مفاهیم کلیدی در فلسفه هایدگر است. «زمانی که اعمال انسان مطابق با نظر جامعه باشد و نه برطبق تصمیمات خودش، در زندگی اش اصالت ندارد.» (همان: ۳۴۴). این عدم اصالت به معنای زندگی دیگری را به جای زندگی خود گرفتن و از «خود بیگانگی» است. به علت زیر انسان‌ها در بیشتر اوقات اصالت خود را از دست می‌دهند و غیراصیل جلوه می‌کنند.

اولین مورد این است که دازاین زیر نظر بقیه انسان‌ها به این علت که با همه‌ی مردم برابر باشد، در مرحله‌ی متوسط قرار دارد و بقیه انسان‌ها در تلاش هستند تا انسان از مرحله‌ی متوسط بالاتر نرود. اما دومین مورد مربوط به خود انسان است. انسان علاقه دارد تا از بقیه مردم تبعیت کند. این علاقه به این دلیل است که دازاین از این‌که از مردم و جامعه‌اش دور باشد می‌ترسد. به همین دلیل، انسان از بقیه مردم تبعیت می‌کند تا به آرامش برسد. دازاین به این دلیل که راحتی داشته باشد، از جماعت تبعیت می‌کند و دچار جبر می‌شود» (Yang, 1998: 101).

بنابراین، هم انسان‌های دیگر او را مجبور می‌کنند تا در مرحله‌ی متوسط زندگی بماند و هم انسان این تاثیر را قبول می‌کند و دوست دارد تا به دلیل دور شدن از قوانین جامعه، نگران نباشد. در مقابل، دازاینی که اصالت داشته باشد، دازاینی است که به دنیای روزمرگی و مردم آن، نه بگوید و تصمیماتی را در زندگی اش بگیرد که به او اصالت بدهد. از دیدگاه هایدگر، مرگ و وجدان دو پدیداری هستند که می‌توانند انسان را برای دستیابی به وجود اصیل یاری رسانند. به زعم او، ما می‌توانیم در فرمان زندگی عادی و روزمره خود باشیم و هیچ‌گاه به مرگ خود فکر نکنیم و یا به صدای درونمان جواب دهیم و از بودنی اصیل برخوردار باشیم. هایدگر می‌گوید:

چون دازاین در کسان گم شده است باید نخست خودش را بیابد. برای یافتن خودش باید در خودیگی ممکن اش به خودش «نشان داده» شود. دازاین نیازمند شهادت بر خود-هستن-توانستنی است که خود او از حیث امکان همواره پیشاپیش آن است. آن چه به مثابه چنین شهادتی مورد ادعا خواهد بود خود-تعبیری هر روزه دازاین است که به «ندای وجدان» معروف است (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۴۴).

در واقع، انسانی که در این دنیا همیشه بر طبق نظر مردم زندگی و انتخاب کرده، این موضوع را درک نمی‌کند که مردن، مرحله‌ای می‌باشد که نمی‌توان در آن از کسی طلب کمک کرد. این انسان، درکی از مرگ ندارد و در زندگی اش اصالت را از دست داده است.

از نظر هایدگر، سکوت در برابر دیگران هم می‌تواند انسان را از زندگی نااصیل دور کند. کسی که در گفت‌وگو با دیگران خاموش می‌ماند، می‌تواند نسبت به کسی که هرگز حرف کم نمی‌آورد، به نحوی اصیل‌تر بفهماند. تنها در سخن گفتن راستین است که خاموشی اصیل ممکن می‌شود. هایدگر معتقد است: «دازاینی که خودش را در پرگویی نگاه می‌دارد، به مثابه در-جهان-هستن از روابط اولیه

و راستین هستن به سوی جهان، بریده شده است. چنین دازاینی خود را پا در هوا نگاه می‌دارد و با این حال، به همین شیوه نیز همیشه در کنار «جهان» با «دیگران» است» (همان: ۲۲۶).

۴. مرگ آگاهی

مرگ‌اندیشی در هایدگر و اثری که بر انسان می‌گذارد، از ارتباط دازاین با دنیا و جهانی که به مرگ ختم می‌شود، است. وقتی انسان می‌پذیرد که مرگ غیر قابل اجتناب است و کسی که مردن را می‌فهمد، خود انسان است، این انسان اسیر روزمرگی نمی‌شود و متوجه تفرّدش می‌شود. متوجه می‌شود که باید خودش در این جهان انتخاب کند و زندگی‌اش را بسازد. به بقیه انسان‌ها فکر نمی‌کند و قوانین جامعه برای این انسان تصمیم نمی‌گیرد. هایدگر می‌نویسد:

مرگ، مرحله‌ای است که خود انسان باید آن را درک کند. در این مرحله است که دازاین تنها به بودنش در این دنیا فکر می‌کند. در این‌گونه پیش‌روی خویش ایستادن، همه پیوندهایش با دازاین‌های دیگر در او منحل می‌شوند. این خودینه‌ترین امکان، در عین حال نهایی‌ترین امکان نیز هست. دازاین قادر نیست از امکان مرگ پیشی گیرد. مرگ، امکان امتناع مطلق دازاین است. به این اعتبار، مرگ، پیش‌رو ایستادنی ممتاز است (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۲۳)

انسانی که به مرگ فکر می‌کند، متوجه می‌شود که در این جهان محدودیت دارد، بنابراین به انتخاب‌هایش فکر می‌کند و آزادانه تصمیم می‌گیرد. اختیار داشتن به این معنی است که خود انسان می‌تواند برای خودش تصمیم بگیرد و بخاطر بقیه انسان‌ها کاری انجام ندهد. این انسان، عرف و قوانین جامعه را به کناری می‌نهد و صادقانه‌ترین رفتارش را به نمایش می‌گذارد.

دازاین از آغاز، با مرگ خود می‌بالد. او آزاد است و این جرأت را دارد که خودش باشد. می‌توان گفت، مرگ که آخرین مرحله دازاین می‌باشد، و باعث می‌شود که انسان نتواند وارد مراحل دیگر شود و دازاین با مردن نابود می‌شود. «در انسان ناتمامی همیشگی برقرار است که این ناتمامی با مردن انسان تمام می‌شود و این اجتناب‌ناپذیر است.» (همان: ۳۱۳). و این درکِ شخص از محدودیت وجودی، باعث مسئولیت‌پذیری او می‌شود. بنابراین از نگاه هایدگر، مرگ دازاین، یعنی از بین رفتن جهان. تا زمانی که انسان در این دنیا است، جهان هم وجود دارد، اما زمانی که انسان از بین رفت، جهان هم از بین می‌رود. «وقتی مرگ به مثابه «پایان» دازاین، تعیین شود، این به معنای هیچ‌گونه تصمیم‌گیری اونتیکتی در این باره نیست که آیا «پس از مرگ» هستی دیگری، عالی‌تر یا پست‌تر، ممکن است، یا آیا دازاین «بقا» دارد؟» (همان: ۳۲۰). در واقع تحلیل مرگ کاملاً «این جهانی» می‌ماند. هایدگر، زندگی جاودان را، فاقد معنا می‌داند. جاودانه بودن به این معنی است که انسان تصمیمات مهم زندگی‌اش را به عقب بیندازد و این باعث می‌شود که زندگی‌اش بی‌معنی باشد.

اضطراب

پدیده ترس و اضطراب غالباً نامتمایز هستند. هایدگر درصدد است که اضطراب را از پدیده ترس، متمایز کند. او معتقد است:

دازاین هستنده‌ای است که در هستن‌اش هم هستی خویش را دارد. این «هم... داشتن» به سوی هستن-توانستن پیش می‌رود. این هستن-توانستن یعنی هر دازاینی همان‌طور است که هست. آزاد بودن برای خودینه‌ترین هستن-توانستن و تبلور و نخستینی خود را در اضطراب نشان می‌دهد (هایدگر، ۱۳۹۹: ۲۵۲).

بنابراین از نظر هایدگر چیزی که برایش مضطربیم در-جهان-هستن-توانستن است؛ یعنی آزاد بودن برای آزادی انتخاب. در واقع، این همان اضطراب وجودی است. دازاین در اعماق هستی‌اش مضطرب است. هایدگر معتقد است «آنچه در برابرش مضطربیم، به هیچ‌روی هستنده درون جهانی نیست. و کاملاً نامعین است. از این‌رو، اضطراب «این‌جا» و «آن‌جا»ی معینی را نمی‌بیند که امر تهدیدکننده از جانب آن نزدیک شود» (همان: ۲۴۶). اما در ترس آن چه در برابر آن می‌ترسیم همواره، هستنده درون جهانی گزندناکی است که از ناحیه‌ای معین به ما نزدیک می‌شود و خصلت تهدیدکنندگی دارد. «ترس، اضطرابی است سقوط کرده در «جهان»، اضطرابی ناخودینه، که هستن‌اش بر خودش پنهان است» (همان: ۲۵۰). در واقع، از نظر هایدگر، مرگ دازاین، پایان هستی دازاین خواهد بود. این پوچ‌نگاری هستی، سبب‌ساز اضطراب می‌شود. «پرتاب‌شدگی در مرگ به گونه‌ای تاثیرگذار در اضطراب عیان می‌شود» (همان: ۳۲۴). در اضطراب و مرگ آگاهی، اصالت، رخ می‌نماید و دازاین منفرد می‌شود و واقعیت مرگ خود را درک می‌کند. در فلسفه هایدگر، اضطراب و اندیشیدن درباره‌ی مرگ، به این معنی است که انسان زندگی هرروزه‌ی خودش را مناسب نمی‌داند و برای بیرون رفتن از این زندگی تلاش می‌کند.

۵. جهان‌نگری دولت‌آبادی در رمان کلیدر

۱-۵. انسان‌محوری

کلیدر، روایت زندگی یک خانواده‌گرد ایرانی است که به سبزواری خراسان کوچانده شده‌اند و بیان‌کننده فضای ملت‌هت سیاسی ایران، پس از جنگ جهانی دوم (بین سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷) است. این داستان در واقع، سرنوشت تراژدیک رعیت‌های ایرانی و قبایل چادرنشین را در دوره‌ای که سیاست زور حاکم است، به تصویر می‌کشد، براساس حوادث واقعی نگاشته شده و به شرح رنج‌های روا رفته بر خانواده کلمیشی می‌پردازد. در واقع، در این رمان، مبارزه‌ای مردمی به رهبری یک فرد عشیره‌ای به تصویر کشیده می‌شود و هر چند رمان با مرگ قهرمانان و فاجعه‌ای وحشتناک پایان می‌گیرد، ولی تلاشی هر چند کوتاه را برای برقرار کردن عدالت اجتماعی و برپایی مدینه‌ای فاضله، نشان می‌دهد.

دولت‌آبادی در کلیدر عمدتاً روی انسان و روابط او با دنیای پیرامون متمرکز است. به گفته وی «نویسنده واقع‌گرا در آثارش به انسان و زندگی انسان می‌پردازد؛ در تلاش است تا آدمی را مانند واقع نشان دهد. بنابراین با همه‌ی مراحل گوناگون حیات انسان در ارتباط است و از همه‌ی آن‌ها استفاده می‌کند» (چهل‌تن، ۱۳۸۰: ۵۴). در سخت‌ترین شرایط، توجه قهرمانان داستان کلیدر، معطوف به توانایی انسان است: «هر انسان، نه‌ری خود رونده است به هر سوی که نیروها و خواسته‌هایش می‌کشاندش.» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۵۴). و ما این اتکا به توانمندی و خرد انسان را در جای جای رمان کلیدر به وضوح می‌بینیم. به عنوان مثال گل محمد در شرایط سخت خشکسالی و بزم‌رگی با خود چنین نجوا می‌کند: «خود به فرسایش سپردن و خنجر خشم بر خود زدن به چه بهره‌ای؟ گل محمد هنوز ایستاده است، دور شو زبونی!...» (همان: ۳۸۲). و در جای دیگر، بیگ محمد خطاب به خود، زمانی که بیماری به گوسفندان روی آورده، می‌گوید: «تو کاری‌تر و تواناتر از آنی که وانهی زندگانی‌ات، تو خود می‌باید زندگانی‌ات را فراچنگ آوری...» (همان: ۳۶۷).

توانمندی انسان در زنان کلیدر هم جلوه می‌کند. به عنوان مثال، دولت‌آبادی با مارال نمونه زن توانا را با ویژگی‌های زنانه‌اش به تصویر می‌کشد. مارال در عشق و دلیری با مردان برابری می‌کند و برخلاف اکثر زنان ایلپاتی که صرفاً اطاعت می‌کنند، از وضعیت خودش بعد از این که با گل محمد ازدواج می‌کند و خانه‌نشین می‌شود، ناراضی است و در تلاش است که از زندگی روزمره فراتر رود. و اعتراض می‌کند: «گل محمد از تو می‌خواهم که بگذاری من از این چاردیواری پا بیرون بگذارم. بگذاری‌ام که قدم وردارم...» (همان: ۱۷۷۶). و این نشان می‌دهد که انسان و مسائل مربوط به او، از محورهای اصلی داستان است.

۵-۲. معنای زندگی در کلیدر

زندگی، داستانی پر فرازونشیب، تودرتو، سرکش و مطیع است. آنچه انسان‌ها می‌خواهند یا مطابق میل است یا اصلاً به آرزوهای انسان روی‌خوش نشان نخواهد داد. بالاخره، زندگی عین انسان است و انسان عین زندگی. قهرمان داستان زندگی، انسان‌هایند با خلق و خوی متفاوت مانند گل محمد. خواسته و ناخواسته، تن به کارهایی می‌دهند و نقش‌آفرینی می‌کنند، بر سر عقایدشان جان در طبق اخلاص می‌گذارند و سرنوشتی رقم می‌زنند که شاید به زعم بعضی‌ها چندان سنجیده نباشد و پایان کارشان مرگ باشد.

در رمان کلیدر، عشق به زندگی موج می‌زند و نویسنده، از زبان شخصیت‌های داستانش، از زندگانی و دل‌بستگی به دنیا سخن می‌گوید. خان‌عمو بیش از همه به مظاهر دنیوی گرایش دارد و از این موضوع حتی اطرافیان او آگاهند. خان‌عمو عاشق زندگی است و از زندگی این جهانی لذت می‌برد. در همه‌ی آخرین نبرد که گل محمد گویا از نظر ذهنی و روانی برای مرگ، آماده می‌شود، خطاب به خان‌عمو می‌گوید: «- تو خان‌عمو، تو تا آن جایی که من یادم هست، عاشق زندگانی بودی

و شک ندارم که هنوز هم عاشق هستی...!)» (همان: ۲۴۰۰) و خان عمو در جواب می‌گوید: «تا بوده‌ام به زندگانی رکاب زده‌ام و تا باشم بر آن سوار خواهم بود...» (همان: ۲۴۰۰).

رویکرد ستار و گل محمد [و خان عمو] به زندگی به هیچ وجه نیهیلیستی به معنای پوچ‌انگاری نیست؛ بلکه یک نوع نیهیلیسم مثبت تلقی می‌شود که شادمانه به استقبال حیات می‌رود و این همان مکتب اصالت وجود را به یاد ما می‌آورد که خیام‌گونه و آگاهانه، لحظات گذرای زندگی را با چشمان باز می‌بیند، با تمام وجود از آن لذت می‌برد و می‌داند که این تجربه دیگر تکرار نمی‌شود. خان عمو، بیگ محمد را مانند جوانی‌های خودش تصور می‌کند و عشق به ادامه حیات و زندگی کردن را در زمانی که مرگ خودش را نزدیک می‌بیند، به این شکل بیان می‌کند: «زندگی! زندگی کردن بزرگ‌ترین ثروت است... ثروتی که فقط یک بار انسان به آن می‌رسد و باید خوب زندگی کند و از آن لذت ببرد...» (همان: ۲۳۶۴).

در کلیدر می‌بینیم که این انسان است که زندگی‌اش را می‌سازد؛ زیبا یا زشت. این انسان است که می‌تواند به زندگی‌اش معنا بدهد؛ مانند گل محمد باشد که مرگ با عزت را به زندگی با ذلت ترجیح دهد یا مانند نادعلی که تا زمانی که در این دنیا بود، تاوان گناهانش را داد و عذاب کشید.

۵-۳. مرگ اندیشی در رمان کلیدر

مرگ اندیشی، علاوه بر زندگی شخصی و اجتماعی، تقریباً در تمام آثار دولت‌آبادی، به خوبی مشهود است. در واقع، با توجه به اینکه، دولت‌آبادی داستان‌های خود را با الهام از زندگی مردم جامعه می‌نویسد، بدیهی است که مرگ هم مانند سایر عناصر موجود، در زندگی شخصیت‌های داستان، حضور داشته باشد. چون نوشتن از زندگی، نوشتن از مرگ را هم در پی دارد. در رمان کلیدر، مرگ از درون مایه‌های اصلی است. در واقع، مردم جامعه کلیدر، به دلیل سختی‌هایی که روزانه با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کنند؛ بیشتر در معرض خطراتی هستند که از بیرون آن‌ها را تهدید می‌کند. بسیاری از این آسیب‌ها، در نهایت منجر به مرگ می‌شود. بنابراین، مرگ اندیشی و ترس از مرگ شدت می‌یابد. در واقع، تعارض و تضادی که در کلیدر حاکم است، تعارض زندگی و مرگ است.

در این رمان، همه موجودات، مرگ را تجربه می‌کنند. مقابل مرگ ایستادن در اول داستان با نابودی و خشک شدن مزارع گندم، در مرحله دوم با بیماری و نابودی بزها و در مرحله آخر با قتل انسان‌ها توضیح داده می‌شود: «گله بزها در مقابل ایستاده بودند. اما در بین بزها، انگار غمی وجود داشت. هیچ کس گریه نمی‌کرد... گله از پای درآمده بود.» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۳۷۸).

در کلیدر، مرگ قهرمانان در پیشبرد رمان، نقش ویژه‌ای دارد و از همان ابتدای داستان، با مرگ به شیوه‌های مختلف مواجه می‌شویم. در آغاز، مرگ، نمودی شخصی دارد و هرگونه درگیری و مرگی که صورت می‌گیرد از سر خصومت‌های فردی یا نهایتاً دشمنی‌های خانوادگی و قبیله‌ای است؛ ولی هر چقدر که نگارش رمان پیش می‌رود، مباحثی که درباره مرگ مطرح می‌شود، رنگ و بویی فلسفی و

عارفانه به خود می‌گیرد؛ هر چند که با همان بیان ساده گذشته گفته می‌شود؛ ولی تفکرات ژرف‌تری در پشت این گفتارها قرار دارد.

۴-۵. مفهوم اضطراب در رمان کلیدر

مردن در اصل، باعث اضطراب می‌شود و همه‌ی انسان‌ها این اضطراب را دارند. تمام شدن زندگی، علاقه‌مند بودن به جهان، ناآگاهی درباره‌ی مرگ و... از جمله سبب‌های این اضطراب است. و در واقع، یکی از دستاوردهای مرگ‌اندیشی، غلبه بر اضطراب از مرگ است. و شاید برای اینکه بتوانیم با آن به پیکار بپردازیم، باید با ذات حیات همگام شویم. حاصل هم‌گامی با ذات حیات، درک ارزشمندی زندگی است. بسیاری از شخصیت‌ها در کلیدر، برای فرار از اضطراب مرگ، دم را غنیمت می‌شمارند و به سمت زندگی و عشق می‌روند. به عنوان مثال خان عمو جزو شخصیت‌هایی است که علاقه زیادی به برتری طلبی دارد و حتی زمانی که بزم‌رگی او را به سمت ناامیدی می‌برد. (همان: ۲۹۵) دوباره به خود امید می‌دهد و به زندگی برمی‌گردد: «ناتوانی، خود، خوارتر از آن است که بتواند در جان سنگی خان عمو جنگ بیندازد...» (همان: ۲۹۵).

در این رمان، بیشتر شخصیت‌ها به مرگ اعتقاد دارند، به همین دلیل، برای فرار از مرگ، عاشق می‌شوند. عاشق هم‌نوع خود، عاشق محیط اطرافشان و... در حقیقت عکس‌العملی در برابر مرگ‌اندیشی است. اولین عشق، علاقه مارال به پسر عمه‌اش می‌باشد: «مارال به عمه‌اش خیره شد. کلاه پسر عمه‌اش را از روی زمین، برداشت. کلاه پسر عمه بوی خاک و بوی عرق او را داشت. مارال، بدون آن‌که متوجه بشود، بوی اندام گل محمد را می‌بوید...» (همان: ۱۰۰). اهمیت دادن به عشق از خصوصیات عمده او محسوب می‌شود. به طوری که در فقر هم عشق را از یاد نمی‌برد. راوی، همین خصوصیت مارال را رمز نامیرایی آدمیزاد می‌داند و نگاه‌های عاشقانه او را در سالی که قحطی بر خاندان کلمیشی حاکم بود، از زبان گل محمد، این‌گونه بیان می‌کند: «این زن چگونه می‌تواند در چنین تنگنایی، این‌گونه شکوهمند در آدم بنگرد؟ در چنین هنگامه‌ای که عشق‌ها جان می‌سپارند. شگفتا! رمز نامیرایی آدمیزاد، آیا همین نیست؟ در ماندگی، کی پیشگیر عشق بوده است؟» (همان: ۳۸۴).

و بسیاری عشق‌های دیگر که در کلیدر است و میل به جاودانگی را رقم می‌زند؛ اگرچه عصبیانی در برابر هستی است و از نظر جامعه کلیدر، طرد شده است، مانند: عشق شیرو با ماه درویش، عشق مدیار به صوفی، عشق عبدوس به مهتاو و... اگر عشق بمیرد، اندیشه مرگ غلبه خواهد کرد و این اندیشه، یأس را حاکم می‌کند. زمانی که شخصیت‌ها دچار ناامیدی می‌شوند، از منظر روان‌شناختی، پاسخی ناخودآگاه به مرگ‌اندیشی می‌دهند.

۶. خوانش هایدگری کلیدر

۶-۱. مرگ و زندگی

هایدگر معتقد است که مرگ و زندگی را نمی‌توان از هم جدا کرد. و در واقع، مرگ را در وسیع‌ترین معنا، پدیده‌ای از زندگی می‌داند. و معتقد است که دازاین به محض اینکه هستی یافت، آن را بر عهده می‌گیرد. «به محض اینکه انسان زاده شود، به قدر کافی پیر هست که بمیرد» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۱۷). و انسان در هر سنی که بمیرد، آن قدر زندگی کرده است که آمادگی مردن را داشته باشد و در طول زندگی دازاین «مرگ امری برابر ایستا (stand before us) [یعنی قریب الوقوع] است» (همان: ۳۲۳).

با توجه به همزادی مرگ و زندگی در اندیشه هایدگر، می‌توان به سراغ کلیدر رفت. دولت‌آبادی در کلیدر بارها در کنار زندگی به مرگ هم اشاره می‌کند. او می‌گوید: «مرگ هم با تو از مادر زاییده است. پایه‌ای تو. همین‌که پای به زندگی گذاشتی، گام در آستانه مرگ هم گذاشته‌ای» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۶۴۹). گل محمد، بعد از عبور کردن از مراحل سخت، کم کم نیستی و نابودی خودش را مانند حیاتش قبول می‌کند. و این قبول کردن نیستی، به گل محمد اصالت می‌بخشد و باعث می‌شود تا او تمام شک‌ها را از خودش دور کند و به جای فرمانبرداری از سران ظلم و دولت، نیستی را انتخاب کند. در واقع، گل محمد با قبول کردن نیستی، قادر است تا مرگ با عزت را بر حیات با ذلت رجحان دهد: «من مرگ را مثل قسمتی از زندگانی‌ام قبولش کرده‌ام...» (همان: ۲۵۶۳).

۶-۲. فراگیر بودن مرگ

هایدگر معتقد است: «دازاین در مقام در-جهان-هستن پرتاب شده، همواره به سوی پایان خویش است و دائماً هر چند «به شکل فرار» با مرگ‌اش در کشمکش است.» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۳۳). بنابراین، مرگ برای هر انسانی به اعلا درجه، محتمل است. مرگ به عنوان پایان دازاین و مرگ دنیا است. زمانی که انسان در این دنیا زنده است، دنیا نیز وجود دارد، اما وقتی که انسان از بین رفت، دنیا هم از بین می‌رود.

گریزناپذیری از مرگ، بارها در ادبیات ما تکرار شده است. دولت‌آبادی در باب فراگیر بودن مرگ، سخن می‌گوید. او انسان را در مقابل مرگ حقیر یافته است. در این داستان، تمام شخصیت‌ها در همه مراحل زندگی‌شان، نابودی را تجربه می‌کنند. «نابودی در تمام زندگی و وجود انسان موج می‌زند» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۵۰۷). در آغاز داستان، گل محمد مامور می‌شود تا خبر مرگ رفیقش، علی هراتی، را برای همسر او، زیور، بیاورد. همسرش گریه می‌کند و قهرمان داستان به او می‌گوید: «ما انسان‌هایی نیستیم که در خانه بنشینیم و اجدادمان هم این‌گونه نبوده‌اند. ما، مرد جنگ و جدالیم» (همان: ۵۰).

تنها چیزی که برای نادعلی حقیقت دارد، مرگ است. او سایه مرگ را بر سر مغیلان، شاگرد قهوه‌خانه، می‌بیند و می‌گوید: «دارد کف قهوه‌خانه را برای خودش جارو می‌زند. نمی‌میرد؟ چرا...»

فقط خودش این را نمی‌داند. لحظه به لحظه دارد می‌میرد. در این وجود فقط یک چیز است که پایدار است و آن مرگ است؛ اما این وجود چنان می‌چرخد که انگار نه انگار!» (همان: ۱۹۷۸). و برای تأیید حرف‌هایش مگسی که در اطراف او وزوز می‌کند، می‌کشد تا به مگس ثابت کند که هیچ اختیاری در برابر مرگ ندارد (همان: ۱۹۷۹). در واقع، نادعلی بعد از مرگ محمد جمعه، دچار سرگشتگی می‌شود و تا پایان داستان از این وادی خارج نمی‌شود و مدام به مرگ فکر می‌کند. او به ستار می‌گوید: «من... من چشمم به هر طفلی که می‌افتد، غفلت و مرگ آن طفل در نظرم می‌آید. آنچه من را در قلاب خودش گرفتار کرده، مرگ است.» (همان: ۱۹۹۱).

۳-۶. مرگ آگاهانه

آن هنگام که انسان با قدرت تفکرش در مرگ و زندگی، ابهت و سنگینی مرگ را شکست می‌دهد، این نوع مرگ در حقیقت، زندگی است. هایدگر به مسئله مرگ به عنوان رخدادی تعیین‌کننده در اصالت (authenticity) و ناصالت می‌پردازد. مرگ، در واقع آن مشخصه ممتازی است که دازاین اصیل را از غیراصیل جدا می‌کند. «ظرفه سقوط‌کننده هر روزه از برابر مرگ، هستی ناخودینه به سوی مرگ است. ناخودینگی نشان دهنده نوعی هستن است که دازاین می‌تواند خود را در آن به کجراهه برد.» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۳۳).

از نگاه هایدگر، مرگ، امکانی ناگهانی است که در همه‌جا، حضور خود را اعلام می‌کند و رویکرد انسان به مرگ، باعث همان زندگی اصیلی است که هایدگر از آن نام می‌برد و باعث می‌شود وجود انسان، انسجام لازم را برای زندگی کردن بیابد و این نوع زندگی اصیل را پابرجا نگه دارد. «با حضور در برابر مرگ، انسان جلوتر از خویش مطرح می‌شود و خود را به آنچه که می‌خواهد باشد، تبدیل می‌کند. این تنها راهی است که انسان می‌تواند با طی آن، صاحب وجود خود شود و آن را تحت فرمان خویش داشته باشد. از این راه است که انسان، اصالت لازم را به وجود خویش می‌بخشد» (بلاکهام، ۱۳۸۹: ۱۴۸). و شخصی می‌شود که به سوی مرگ، آزادی دارد؛ آزادی‌ای شورمندانه، ره‌شده از کسان و مضطربانه. علاوه بر این، فکر کردن به مرگ، باعث می‌شود که انسان دیگر مدام به زندگی روزمره‌اش فکر نکند. اگر نابودی انسان وجود نداشت، آدمی مجبور بود تا همیشه غرق در دیگران باشد. زمانی که آدمی قبول می‌کند که نمی‌تواند از مرگ فرار کند و فقط خودش می‌تواند مرگش را بفهمد، پس دیگر به زندگی و قوانین موجود در جامعه فکر نمی‌کند و تفرّدش را از دست نمی‌دهد. این انسان با تفرّد خودش، متوجه می‌شود که خودش باید تصمیم بگیرد و زندگی را ادامه دهد. این همان ویژگی دازاین اصیل هایدگر است. هایدگر در این باره می‌گوید:

گم‌شدگی در کسان، بار انتخاب را از دوش دازاین پنهان می‌کند و دازاین باید، خودش را از گم‌شدگی در کسان به سوی خویش بازآورد و این یعنی تغییر وجه اگزستانسیل خود-کسان در جهت خود بودن خودینه، باید به مثابه‌ی باز پس‌گیری یک انتخاب انجام گیرد. باز پس‌گیری انتخاب، بر جازم شدن برای هستن توانستی بر پایه خود خودینه دلالت می‌کند (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۴۴).

بنابراین دازاین در برگزیدن انتخاب، قبل از هر چیز، هستن توانستن خودینه‌اش را ممکن می‌سازد و مرگ آگاهی، خودینه‌ترین امکان دازاین است که دازاین را به سمت متفرد بودن و انتخاب یک شیوه منحصر به فرد از زندگی سوق می‌دهد.

حال از منظر هایدگر در باب مرگ آگاهی به سراغ کلیدر می‌رویم. در کلیدر، قهرمانان با افتخار و آگاهانه، مرگ را می‌پذیرند و به استقبالش می‌روند. گل محمد وقتی متوجه می‌شود که دیگر قادر نیست تا به سختی‌های موجود در جامعه و اکنش نشان دهد، به استقبال مردن می‌رود. و مثل مردم دیگر، به زندگی عادی نمی‌پردازد و مانند دیگران ادامه نمی‌دهد: «بعضی زمان‌ها متوجه می‌شوم که انسان تنها با مرگش، قادر است تا پاسخ انتظار دیگران و پاسخ نادانی خود را بدهد!» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۱۹۲۵). قهرمانان کلیدر، مرگ آگاهی را زندگی اصیل می‌دانند: «وقتی که زندگانی شایسته، دست‌رد به سینه‌ مرد گذاشت، پس خوشا مرگ...» (همان: ۲۴۸۱). گل محمد، مرگ آگاهانه را قسمتی از زندگی می‌داند و این مرگ، او را به زندگی اصیل سوق می‌دهد: «مرگ برای من چیزی مثل دنباله یک راه است. من مرگ را مثل قسمتی از زندگی ام قبولش کرده‌ام...» (همان: ۲۴۸۹-۲۴۸۸). و از اینکه با چشمانی باز با مرگ روبه‌رو می‌شود، خوشحال است (همان: ۲۵۶۳). ستار هم مانند گل محمد، مرگ را همزاد و ادامه زندگی می‌داند: «به عشق و احترام زندگانی است که من دارم تن به مرگ می‌دهم» (همان: ۲۴۸۸). آن‌ها معتقدند که وقتی انسان از بین می‌رود، زندگی تمام نمی‌شود: «یک نفر در این دنیا می‌میرد، اما این جهان که از بین نرفته است. بقیه انسان‌ها تا قبل از مرگشان باید به حیاتشان ادامه بدهند» (همان: ۶۹۰).

گل محمد، در همه‌جا برای حفظ آبرو و حیثیت خودش مبارزه می‌کند تا جایی که جسارت او رشک‌برانگیز می‌شود و مورد تحسین دوست و دشمن قرار می‌گیرد. انتقامش را از اربابان و دارودسته حکومت می‌گیرد و تسلیم نمی‌شود و این زندگی اصیل گل محمد است: «ما در جنگی داریم قدم می‌گذاریم که عاقبتش معلوم است. راهی را شروع کرده‌ایم که باید تا پایانش برویم...» (همان: ۲۴۳۴). او تلاش می‌کند تنها به میدان مبارزه برود، اما برادرانش، خان‌عمو و ستار رهایش نمی‌کنند. در روز جنگ با دشمن، خون ستار و گل محمد به علامت اتحاد، با هم ادغام می‌شود و در شیرین چشمه روان می‌گردد (همان: ۲۵۸۶). در واقع، مرگ قهرمانان در کلیدر، آغازی دوباره است؛ مانند درختان که در خزان خشک می‌شوند و برگ‌ها و تخم‌های آن‌ها در زمین می‌ریزد تا بتوانند دوباره متولد شوند. آن‌ها هر چند ظاهراً از بین می‌روند، اما در واقع، اشتیاق به حیات مجدد از خون قهرمانان فوران می‌کند و مردن فداکارانه‌ی آن‌ها در اذهان مردم باقی می‌ماند.

شخصیت دیگر زیور است. زیور، همسر اول گل محمد، که بعد از ازدواج گل محمد با مارال بسیار گوشه‌گیر شده بود، پس از مدتی با توجه به رفتارهای مهربانانه مارال با او، توانست تغییر جدی در رفتارش بدهد و این مسیر را تا جایی ادامه داد که برای نجات همسر خود، از قلعه میدان تا سنگرد را با پای پیاده پیمود: «زیور نازپرورده نبود. راه را تا به سنگرد از قلعه میدان با پای پیاده بر بیراهه‌ها و

سوار بر اسب برهنه پیموده بود.» (همان: ۲۹۲۸) و سرانجام با وجود پافشاری گل محمد برای نماندن او در میدان نبرد، آگاهانه مرگ را انتخاب کرد و در کنار گل محمد و هم‌زمانش جنگید و کشته شد. و این زندگی، برخلاف زندگی ناصیل عباسجان کربلایی خداداد بود. عباسجان به هر قیمتی دوست داشت زندگی کند؛ حتی اگر مجبور باشد پدرش را بکشد. «عباسجان کربلایی خداداد نمی‌توانست مرگ را دوست داشته باشد. زندگانی به هر قیمت. سگش به مرگ شرف داشت» (همان: ۲۰۴۵).

مرگ آگاهانه شخصیت‌ها هر چند فضایی تراژیک را بر داستان حکمفرما می‌کند، اما با این وجود باعث آگاه شدن مردم می‌شود و باعث می‌شود تا مخاطبان دچار بلوغ ذهنی و روحی شوند. مردن قهرمانان داستان، باعث تغییر اجتماع می‌شود و در کنار آن سبب می‌شود تا اتحاد در جامعه بیشتر و بیشتر شود و در نهایت مردن آن‌ها نقطه‌ی پیروزی آن‌ها است.

۴-۶. اضطراب

هایدگر معتقد است که، وجود انسان با توجه به مرگ او معنا پیدا می‌کند و زمانی که انسان به این درک برسد، اضطراب وجودش را در برمی‌گیرد. «پرتاب‌شدگی در مرگ، برای دازاین در یافت‌حال اضطراب عیان می‌شود» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۲۴). در واقع از دلایل اضطراب هایدگر، همین خود «در جهان - بودن» است. هایدگر اتصال بین حیات و مردن دازاین با دنیای علوی پیدا نمی‌کند؛ او اعتقاد دارد که انسان، با مردنش تمام می‌شود؛ انسان فقط در این جهان سقوط کرده است و مردن او باعث می‌شود تا زندگی‌اش تمام شود و دنیایی ورای این دنیا در انتظار او نیست. او مردن را پایان زندگی انسان می‌داند، نه مرحله‌ای از حیات تمام ناشدنی دازاین. بنابراین مردن، رفتن از این دنیا به دنیای دیگر نیست؛ بلکه «ما با مردن تمام می‌شویم.» (ژان وال، ۱۳۵۷: ۴۵). هایدگر معتقد است که «دازاین، تا زمانی که زنده است، در این دنیا وجود دارد و زمانی که از بین می‌رود، در واقع، دیگر وجود ندارد که بخواهد در این جهان یا جهان دیگر زندگی بکند.» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۳۲). و این سبب ساز اضطراب است.

با توجه به این دیدگاه هایدگر، ما به خوانش رمان کلیدر می‌پردازیم. در کلیدر شخصیت‌های بسیاری وجود دارند که اعتقادی به وجود جهان دیگر ندارند و این رو به مرگ بودن، باعث ایجاد اضطراب در آن‌ها می‌شود. به عنوان مثال، در شخصیت مدیار، کوچک‌ترین برادر بلقیس، فارغ از ویژگی‌های ناپسند از جمله راحت‌طلبی، ستمگر پیشگی و خودشیفتگی، نمونه‌هایی از اعتقادات این دنیا را مشاهده می‌کنیم. انگار هر چیزی که انسان دوست دارد تا در جنت به آن برسد، برادر بلقیس در تلاش است تا در این جهان آن را به دست بیاورد. دولت‌آبادی مدیار را بسیار زیبا توصیف می‌کند:

از آن گروه که خوش دارند کنار به کنار همدمی، در سایه‌ی بیدی بنشینند، شراب خانگی بنوشند و به صدای ساز گوش بدهند... گاهی اوقات او به سمت تپه‌ای می‌رفت، به گوشه‌ای تکیه می‌داد و تمام شعرهای عاشقانه‌ای که در ذهن داشت به صدای زیبا می‌خواند ... (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۱۳۳).

با بررسی و تحلیل سرگذشت نادعلی و عذاب‌هایی که می‌کشد درمی‌یابیم، نویسنده کلیدر، می‌خواهد این پیام را به خواننده‌اش القا کند که انسان در همین زندگی دنیوی، تاوان گناهانش را خواهد پرداخت. نادعلی پس از دیدن جسد مدیاری در گور و مقصر دانستن خود در مرگ گورکن، دچار تلاطم روحی می‌شود؛ اگرچه به ظاهر حالاتی عرفانی پیدا می‌کند و حتی گاهی نماز می‌خواند؛ اما تاوان جرم خود را با عذاب‌هایی که می‌کشد، پس می‌دهد. او به هر طریقی می‌خواهد از این عذاب‌هایی یابد. کیسه آردی برای بازماندگان گورکن، جلوی خانه او می‌گذارد و می‌رود: «خیال و خاطر نادعلی را تنها اندیشه و اماندگان خانه گورکن به خود مشغول داشته و واکنش فردی ایشان در پی دیدن کیسه آرد، احساس خوشایندی را در او بیدار کرده بود...» (همان: ۶۲۵). نادعلی به شیوه‌های دیگری هم در پی رسیدن به آرامش و دوری از عذاب وجدان است: «بگذار آب‌ها از آسیاب بیفتند، آن وقت فرزند ارشد گورکن را می‌آورم در خانه‌ام، گدگی بکنند...» (همان: ۶۲۵). این خیال هم برای نادعلی امیدی بود. امید اینکه با چنین خدمتی به خانواده گورکن، گناه‌های تنش خواهند ریخت و پاک خواهد شد.

اضطراب از نابودی، باعث می‌شود که شخصیت‌های کلیدر، پای عشق را وسط بکشند؛ گرچه ممکن است این عشق برخلاف عرف اجتماعی آن‌ها باشد. زمانی که در کلیدر، عشق بروز می‌کند، ردپای مرگ‌اندیشی به عینه دیده می‌شود. «عشق، همان نیروی لایزال که بنده و کدخدا نمی‌شناسد و ارزش شایان آدمی است» (همان: ۹). اندیشه مرگ، چنان اشخاص را برمی‌آشوبد که گاهی اوقات به دامان یأس پناه می‌برند و به عقیده هایدگر: «مدام در هستی به سوی پایان‌شان هستند» (هایدگر، ۱۳۹۹: ۳۲۸). به عنوان مثال، نادعلی به صوقی علاقه دارد؛ اما صوقی او را دوست ندارد و در نهایت فرار می‌کند. به همین دلیل، فکر نیستی بر جوان چارگوشلی غلبه می‌کند و در نهایت ناامیدی وجودش را دربرمی‌گیرد: «جوان چارگوشلی به فکر خودش نبود، نمی‌دانست چه می‌کند. لب و دندان‌هایش می‌لرزید، ترس و بی‌زاری، یکباره فراگرفته بودش» (همان: ۲۷۵). و گاهی اوقات برای رهایی از اضطراب ناشی از مرگ، به پدرکشی روی می‌آورند. علت مهم در پدرکشی، به دست آوردن اموال پدر است. پسر کربلایی خداداد فقیر است و اطلاع دارد که فقر او را به سمت مرگ می‌برد. او از مردن می‌ترسد و فکر می‌کند که با تصاحب اموال پدرش، می‌تواند از مرگ فرار کند. به همین دلیل، تصمیم می‌گیرد تا پدرش را بکشد. عباسجان مدام از جاودانه بودن و ترس از مردن حرف می‌زند: «می‌خواهی با خودت به گور ببری یا غیر از ما دو نفر، وارث دیگری هم داری؟ می‌خواهی اول من را کله به گور کنی و بعدش بمیری!...» (همان: ۲۱۳۷).

گاه، برای غلبه بر اضطراب حاصل از مرگ، به غنیمت شمردن زندگی روی می‌آورند. به عنوان مثال، حیدر، پسر جوان ملامعراج، دوست دارد تا در پایان جنگ کنار قهرمان داستان باشد. قهرمان داستان می‌داند که همه از بین خواهند رفت، بنابراین، راضی نمی‌شود که پسر ملامعراج به میدان جنگ بیاید و می‌گوید: «جوان بودن و زندگی کردن را غنیمت بدان، حیدر! نعمتی است زندگانی؛

نعمتی است که فقط یک‌بار به دست می‌آید...» (همان: ۲۵۰۸). در واقع می‌توان گفت، انسان به واسطه مرگ، تمامیت خود را از بین رفته می‌بیند. در این حالت که انسان با این امکان اصلی خود (مرگ) که باعث تمام‌شدگی امکانات دیگر است، مواجه می‌گردد، دو راه برای برخورد با آن وجود دارد: پذیرش یا پریشانی، حتی اگر وجود شخصی دچار حالتی از پریشانی شود، این نیز خود، یک امتیاز کمیاب است؛ زیرا، در واقع این اضطراب، باعث دقت بیشتر در انتخاب برای پذیرفتن مسئولیت‌های او می‌شود.

۷. نتیجه

اندیشیدن به مرگ و مرگ‌آگاهی پیامدهایی، در جهان‌نگری و به تبع آن، سبک زندگی انسان دارد. همچنان‌که گفتیم، هایدگر بر این باور است که مرگ و زندگی را نمی‌توان از هم جدا کرد. او مرگ را شیوه‌ای از بودن می‌داند که دازاین به محض آن‌که هستی یافت، آن را بر دوش می‌گیرد. از نظر او مرگ، امکانی ناگهانی است که در همه‌جا، حضور خود را اعلام می‌کند. هایدگر، انسان را در لزوم زیستن در حضور مرگ در همه‌جا و همه‌زمان، بین پذیرش و پریشانی می‌بیند. این اندیشمند، طبیعت و ماهیت مرگ را اضطراب‌آور می‌داند. در واقع، حس فناپذیری، علاقه‌مند بودن به جهان و اطلاع نداشتن درباب نیستی و ... از جمله علت‌های این اضطراب است. هایدگر، مرگ دازاین را پایان هستی می‌داند و نیستی هر آنچه وجود دارد. در واقع، امکان هستی پس از مرگ، برای دازاین پرتاب شده هایدگر، منتفی است. این پوچ‌انگاری هستی، سبب‌ساز اضطراب می‌شود. و در اضطراب و مرگ‌آگاهی، اصالت، ظهور می‌کند. او مرگ‌آگاهی را همان زندگی اصیلی می‌داند که باعث می‌شود وجود انسان، انسجام لازم را برای زندگی بیابد. علاوه‌براین، از نظر او مرگ‌اندیشی فرصت غلبه بر ابتدال روزمرگی است. اگر مرگی در کار نبود، انسان ناگزیر بود به این دیگری بودن خود تا ابد ادامه دهد. دازاین اصیل، معتقد است که باید، زندگی خود را با اصالت سپری کند و با انتخاب‌های خودش، هدف زندگی‌اش را بیافریند. بر اساس این نظام اندیشگی هایدگر، به سراغ رمان کلیدر رفتیم و از منظر هایدگر به خوانش رمان کلیدر پرداختیم. بر پایه مصطلحات فلسفه هایدگر، نشان دادیم که دولت‌آبادی در کلیدر، تعارض زندگی و مرگ را روایت می‌کند. او بارها در کنار زندگی به مرگ هم اشاره می‌کند و مرگ را یک سنت فراگیر می‌داند. در این رمان، قهرمانان با افتخار و آگاهانه مرگ را می‌پذیرند و با عزمی راسخ به استقبالش می‌روند و در واقع، مرگ رنگین و را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهند؛ زیرا آن‌ها مرگ‌آگاهی را قسمتی از زندگی می‌دانند و معتقدند این مرگ، آن‌ها را به زندگی اصیل سوق می‌دهد؛ از آن نوع اصالتی که در دستگاه فکری هایدگر آمده است. دولت‌آبادی، مرگ‌آگاهی را ترغیب‌کننده به کارهای نیک می‌داند و معتقد است، مرگ‌اندیشی، زندگی انسان را هدفمند می‌کند. نکته دیگری که در این جستار آشکار شد، امکان قرائتی اگزیستانسیال، از رمانی همچون کلیدر، با تفسیری هایدگری از این نحله فلسفی قرن بیستمی بود. این پژوهش نشان داد که

می‌توان نظام‌های متافیزیکی وجودی را به استخدام تفسیر آثار ادبی درآورد؛ چراکه هیچ اثر ادبی برجسته نیست که خالی از اندیشه‌ای فلسفی و حاوی پرسش‌های بنیادین باشد.

منابع

- اسکیلاس، اوله مارتین (۱۳۸۷)، درآمدی بر فلسفه و ادبیات، ترجمه مرتضی نادری دره‌شوری، تهران، اختران.
- استراتن، پل (۱۳۹۲)، مارتین هایدگر، ترجمه مجید مددی، تهران، مهر ویستا.
- افلاطون (۱۳۹۹)، شش رساله (حکمت سقراط و افلاطون)، ترجمه محمدعلی فروغی، تهران، هرمس.
- اونامونو، میگل د (۱۳۸۵)، درد جاودانگی؛ سرشت سوگناک زندگی، ترجمه بهاء‌الدین خزّمشاهی، تهران، ناهید.
- بلاکهام، هارولدجان (۱۳۸۹)، شش متفکر آگزیستانسیالیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران، مرکز.
- چهل تن، امیرحسن و فریدون فریاد (۱۳۸۰)، ما نیز مردمی هستیم، تهران، پارسی.
- دولت‌آبادی، محمود (۱۳۸۷)، نون نوشتن، تهران، چشمه.
- دولت‌آبادی، محمود (۱۳۹۳)، کلیدر، تهران، فرهنگ معاصر.
- لامارک، پیتر (۱۳۹۷)، فلسفه ادبیات، ترجمه میثم محمدامینی، تهران، فرهنگ نشر نو.
- مک‌کواری، جان (۱۳۷۷)، فلسفه وجودی، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، هرمس.
- _____ (۱۳۹۳)، مارتین هایدگر، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، هرمس.
- مگی، برایان (۱۳۷۴)، مردان اندیشه، پدیدآورندگان فلسفه معاصر، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، طرح نو.
- میرصادقی، جمال (۱۳۷۶)، ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان، تهران: سخن
- وال، ژان (۱۳۵۷)، اندیشه هستی، ترجمه باقر پرهام، تهران، طهوری.
- هایدگر، مارتین (۱۳۹۹)، هستی و زمان، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نی.
- Blackham.H. (2010). "Six existentialist thinkers". Translator Mohsen Hakimi. Tehran. Markaz. (In Persian)
- Culler, J. (2001). *The Pursuit of Signs: Semiotics, Literature, Deconstruction*, London, Routledge
- Cheheltan.A, Faryad.F. (2001). *We are also people*. Tehran. Parsi. (In Persian)
- Dowlatabadi.M. (2008). *Bread of Writing*. Tehran. Cheshmeh. (In Persian)
- Dowlatabadi.M. (2014). *Kelidar*. Tehran. Farhange moaser. (In Persian)
- Gallagher,Michael P(1967), "Towards of Literature", *An Irish Quarterly Review*. N 56. P.p 397-405.
- Heidegger.M. (2020). *Being and Time*. Translator Abdul Karim Rashidian. Tehran. Ney. (In Persian)
- Lamarque.P. (2018). *The philosophy of Literature*. Translator Meysam Mohammadamini. Tehran. Farhange Nashre No. (In Persian)
- Macquarrie.J. (1998). *Existentialism*. Translator Mohammad Saeed Hanaei Kashani. Tehran. Hermes. (In Persian)
- Macquarrie.J. (2014). *Martin Heidegger*. Translator Mohammad Saeed Hanae Kashani. Tehran. Hermes. (In Persian)
- Magee.B. (1995). *Men of Ideas, Some Creators of Contemporary Philosophy*. Translator Ezzatullah Fouladvand. Tehran. Tarhe No. (In Persian)
- MirSadeghi.J. (1997). *Fiction literature: Story, Short story, Novel*. Tehran. Sokhan. (In Persian)
- Skilleas.O.M. (2008). *Philosophy and literature: An Introduction*. Translator Morteza Naderi Darreshouri. Tehran. Akhtaran. (In Persian)

- Strathern.P. (2013). *Martin Heidegger*. Translator Majid Madadi. Tehran. Vista Mehr. (In Persian)
- Unamuno.M. (2006). *The Tragic Sense of Life in Men and Nations*. Translator Bahauddin Khorramshahi. Tehran. Nahid. (In Persian)
- Wahl.J. (1978). *Existential thought*. Translator Baqir Parham. Tehran. Tahoori. (In Persian)
- Young, J. (1998), "Death and authenticity", *Death and Philosophy*, Edited by Jeff Malpas and Robert C. Solomon, London and New York, Routledge, N11.112-119.

Detailed Abstract

Introduction

From the first Greek philosophers to the last thinkers of this era, there has been thoughts about the issue of death as a fundamental problem. Martin Heidegger is among the Existentialist philosophers who had a special view on the topic of death. In fact, this German philosopher approaches life from an existential standpoint with a death-minded approach and looks at life through the lens of death. This view of Heidegger about death, apart from being an example of philosophical reflections on this phenomenon, is strangely useful for the analysis of prominent literary works. Heidegger's conceptualizations of death are like a lantern that can shed light on the darkness of literary thoughts about death and deepen the understanding and analysis of literary works. On the other hand, Persian fiction is also full of death-minded themes, and numerous authors have addressed it with different approaches. The brilliant novel *Kelidar*, by Mahmoud Dowlatabadi, is one of the works that gives a deep description of "death" in the context of its narrative. The main purpose of this research is to apply of Heidegger's theory on death-awareness upon *Kelidar's* novel for present a philosophical explanation of the phenomenon of death in this literary work.

Methodology

Our method in this article is descriptive-analytical. First, based on library sources, research has been done about the method and general themes of existentialism, and especially the issue of the death-awareness in Heidegger's thought in his book, *Time and Being*. In the next stage, by carefully studying the novel of *Kelidar*, it has been extracted themes that can be examined from the perspective of Heidegger's thinking in the book of *Being and Time*. Finally, some of the narratives of *Kelidar's* novel have been analyzed from the perspective of the death-awareness in Heidegger's philosophy.

Discussion

Martin Heidegger considers thinking about death as a force to break from everyday life. Free choice, not being subject to others in this world and not being merely engaged with everyday activities and giving meaning are the consequences that are extracted from Martin Heidegger's thoughts on death –awareness. In his works, Mahmoud Dowlatabadi has paid attention to the subject of death and thinking about it and examined its various dimensions. Although the nature of a philosophical work is different from a literary novel, the themes raised in existentialism are comparable to the concerns of novelists such as Dowlatabadi who pay attention to human concerns. In *Kelidar's* novel, death is one of the main and recurring themes that the author has addressed many times throughout the novel. Dowlatabadi considers life and death to be co-born and companion. He is trying to look at death through the lens of life. In view of this contemporary Iranian writer, death-awareness and thinking deeply about the event of death is a reason to take advantage of the world's opportunities, purposefulness of living in this world, achieving perfection and living a meaningful and authentic life. Mahmoud Dowlatabadi considers the awareness of death to be unique to an authentic human being. In his novel, the heroes of *Kelidar*, such as Gol Mohammad and Sattar, consciously welcome death. This author believes that when death comes to people, their whole being will be full of anxiety. To escape from the anxiety of death, the characters of *Kelidar's* novel turn to life with great interest and romantic situations are described beautifully and delicately. In general, this article has tried to approach the horizon of Heidegger's thought with some angles of Mahmoud Dowlatabadi 's thinking in the novel *Kelidar*.

Conclusion

Based on Heidegger's thought system, we interpreted *Kelidar's* novel from Heidegger's point of view and we showed that Dowlatabadi narrates the conflict between life and death in *Kelidar*. He often mentions death along with life and considers death to be an all-encompassing event. In this novel, the heroes accept death proudly and knowingly and go to meet it with a firm resolution, and in fact, they prefer an honorable death. Because they consider death to be a part of life and believe that this death will lead them to an authentic life and It is of the kind of authenticity that is found in Heidegger's thought. Dowlatabadi considers death-awareness as an incentive to do good deeds and believes that death-awareness makes human life purposeful. Another point that was revealed in this essay was the possibility of an existential reading of a novel like *Kelidar*, with a Heideggerian interpretation.